

## کدو قلقله زن ...

یکي بود. يکي نبود. پيرزني سه تا دختر داشت که هر سه را شوهر داده بود و خودش مانده بود تک و تنها.

روزي از روزها از تنهائي حوصله اش سر رفت. با خودش گف «از وقتي دختر کوچکترم را فرستاده ام خانه بخت, خانه ام خيلي سوت و کور شده, خوب است بروم سري بزئم به او و آب و هوايي عوض کنم».

پيرزن پاشد چادرچاقچور کرد؛ عصا دست گرفت و راه افتاد طرف خانه دختر تازه عروشه که بيرون شهر, بالاي تپه اي قرار داشت.

چشمتان روز بد نبيند! از دروازه شهر که پا گذاشت بيرون گرگ گرسنه اي جلوش سبز شد. پيرزن تا چشمش افتاد به گرگ, دستپاچه شد و سلام بلند بالايي کرد.



گرگ گفت «اي پيرزن! كجا مي روي؟»

پيرزن گفت «مي روم خانه دخترم. چلو بخورم؛ پلو بخورم؛ مرغ و فسنجان بخورم؛ خورش متنجان بخورم؛ چاق بشوم؛ چله بشوم».

گرگ گفت «بي خود به خودت زحمت نده. چون من همين حالا يك لقمه ات مي کنم».

پيرزن گفت «يك لقمه پوست و استخوان كه سيرت نمي كند؛ بگذار برم خانه دخترم؛ چند روزي خوب بخورم و بخوابم, تنم گوشت تر و تازه بيارد و حسابي چاق و چله بشوم, آن وقت من را بخور».

گرگ گفت «بسيار خوب! اما يادت باشد من از اينجا جم نمي خورم تا تو برگردي».

پيرزن گفت «خيالت تخت باشد. زود برمي گردم».

و راه افتاد.

چند قدم كه رفت پلنگي, مثل اجل معلق پريد جلوش و پرسيد «كجا مي روي پيرزن؟»



پیرزن از ترس جانش تعظیم کرد و گفت: «می روم خانه دخترم. چلو بخورم؛ پلو بخورم؛ مرغ و فسنجان بخورم؛ خورش منتجان بخورم؛ چاق بشوم؛ چله بشوم».

پلنگ گفت: «زحمت نکش؛ چون من خیلی گرسنه ام و همین حالا باید تو را بخورم».

پیرزن گفت: «یک لقمه پیرزن کجای شکمت را پر می کند؟ بگذار برم خانه دخترم، چند روزی خوب بخورم و خوب بخوابم، حسابی چاق و چله بشوم، آن وقت برمی گردم اینجا، من را بخور».

پلنگ گفت: «بدفکری نیست. تا تو برگردی، من دندان رو جگر می گذارم و همین دور و بر می پلکم».

پیرزن گفت: «زیاد چشم به انتظارت نمی گذارم؛ زود برمی گردم».

و باز به راه افتاد؛ اما هنوز به خانه دخترش نرسیده بود که شیری غرش کنان جلوش را گرفت. پیرزن از ترس سر جاش خشکش زد و اته پته کنان سلام کرد و جلو شیر افتاد به خاک.



شیر گفت: «کجا داری می روی پیرزن؟»

پیرزن گفت: «دارم می روم خانه دخترم. چلو بخورم؛ پلو بخورم؛ مرغ و فسنجان بخورم؛ خورش منتجان بخورم؛ چاق بشوم؛ چله بشوم».

شیر گفت: «نه. نمی گذارم؛ چون شکم من از گشنگی افتاده به غار و غور و همین حالا تو را می خورم».

پیرزن گفت «ای شیر! تو سلطان جنگلی؛ دل و جگر گاو نر را گورخر هم شکمت را سیر نمی کند؛ تا چه رسد به من پیرزن که یک چنگ پوست و استخوان بیشتر نیستم؛ صبر کن برم خانه دخترم، چند روزی خوب بخورم و بخوابم، حسابی چاق و چله بشوم و برگردم. آن وقت من را بخور.»

شیر گفت «برو! اما زیاد معطل نکن که خیلی گشنه ام.»

پیرزن گفت «زیاد چشم به راهت نمی گذارم.»

و راهش را گرفت رفت تا به خانه دخترش رسید.

دختر و دامادش خوشحال شدند. وقت شام پیرزن را بالای سفره نشاندند و پلو و خورش و میوه و شربت جلوش گذاشتند



و موقع خواب برایش رختخواب ترمه پهن کردند

پیرزن سه چهار روز خورد و خوابید. وقت برگشتن به دخترش گفت «برو یک کدو تنبل بزرگ برای من بیا.»

دختر رفت کدوی بزرگی آورد.

پیرزن گفت «در جمع و جوری برای کدو بساز و توی کدو را خوب خالی کن.»

دختر پرسید «برای چه این کار را بکنم؟»

پیرزن هر چه را که موقع آمدن برایش پیش آمده بود شرح داد و آخر سر گفت «وقتی خواستم برم، می روم توی کدو؟ تو هم ببرم بیرون هلم بده و قلم بده.»

دختر توی کدو را خوب خالی کرد. پیرزن رفت تو کدو و دختر کدو را برد بیرون و از سرازیری جاده قلش داد پایین.



كدو قلقله زن قل خورد تا رسيد نزديك شير

شير تا ديد كدو دارد مي آيد, پريد جلو گفت «كدو قلقله زن! نديدي پيرزن؟»

كدو گفت «والله نديدم؛ بالله نديدم؛ به سنگ تق تق نديدم؛ به جوز لق لق نديدم؛ قلم بده؛ ولم بده؛ بگذار برم.»

شير گفت «خيلي خوب.»

و كدو را قل داد و ول داد.



كدو قل خورد و قل خورد تا رسيد نزديك پلنگ

پلنگ تا ديد كدو دارد مي آيد, رفت جلو گفت «كدو قلقله زن! نديدي پيرزن؟»

كدو گفت «والله نديدم؛ بالله نديدم؛ به سنگ تق تق نديدم؛ به جوز لق لق نديدم؛ قلم بده؛ ولم بده؛ بگذار برم.»

پلنگ هم گفت «خيلي خوب!»

و كدو را قل داد و ول داد.

كدو قل خورد و قل خورد تا رسيد نزديك گرگ.

گرگ تا ديد كدو دارد مي آيد, دويد جلو گفت «كدو قلقله زن! نديدي پيرزن؟»

کدو گفت «والله ندیدم؛ بالله ندیدم؛ به سنگ تق تق ندیدم؛ به جوز لق لق ندیدم؛ قلم بده؛ ولم بده؛ بگذار برم».

گرگ صدای پیروز را شناخت. گفت «سر من کلاه می گذاری؟ تو همان پیروزی هستی که قرار بود بخورمت. حالا رفته ای توی کدو».

گرگ شروع کرد به سوراخ کردن کدو و همین که از این ور کدو رفت تو پیروز در کدو را برداشت و از آن ور کدو آمد



بیرون. دوید توی خانه اش و در را پشت سرش بست

پایان.